

حکایات و داستانهای سبحةالابرار و مأخذ آنها

نسرین توکلی*

چکیده

کتاب **سبحةالابرار** مشحون از حقایقی است که بسیاری از آنها در قالب قصه و حکایت ریخته شده تا به مذاق خواننده سازگار آید و حلاوتش دو چندان گردد. شیرینی حکایات وقتی به تمامی ادراک می‌شود که بدانیم منشأ و سرچشمه آنها کجاست؛ به همین سبب مشکلات فراوان تحقیق را یکی پس از دیگری پشت سر نهادم تا شاید کاری شایسته ذکر به پیشگاه محققان علم و ادب تقدیم کنم و به حکم آنکه «عاقبت جوینده یابنده است» به مراجع زیادی وقوف پیدا کردم و رساله حاضر را بر اساس آنها تدوین نمودم.

واژه‌های کلیدی

جامی، حکایت و داستان، مأخذ.

مقدمه

با یاد حضرت دوست که «هر چه بر سر ما می‌رود ارادت اوست» و سلام و صلوات بر حبیب نازنینش، رسول مبشر با حکایات بشارت‌بخش و منذر با حکایتهای بیم دهنده.

ای برادر قصه چون پیمانه است	معنی اندر وی بسان دانه است
دانه معنی بگیرد مرد عقل	ننگرد پیمانه را گر گشت نقل

(مثنوی / مولانا)

* - مدرس مرکز تربیت معلم و دبیر دبیرستانهای ناحیه ۲ اصفهان.

در بوستان روح پرور ادب فارسی به هر سو نظر کنیم، شکوفه های معطر حکایت چنان بر تارک اغصان منظوم و مثنوی این بوستان جلوه‌گری می‌کند، که هر لحظه پرتوی دیگر به جان بیننده می‌تاباند تا شعله شوق را افزون کند. سیری در سیرالملوک‌ها، هزارویک‌شب‌ها، کتب اخلاق و اندرز و سپس شاخه‌های به بارنشسته، آناری چون سیاستنامه، قابوستنامه، اخلاق ناصری، تاریخ بیهقی، مخزن الاسرار، مثنوی، بوستان، گلستان، مرزبان‌نامه، مقالات حمیدی و ... نشان می‌دهد که مشاهیر ما تا چه حد در آوردن قصه و داستان اهتمام ورزیده‌اند.

بالطبع عبدالرحمن جامی، شاعر پرآوازه قرن نهم، نیز این حقیقت را دریافته بود که اگر صدف کلام خود را با مروارید حکایت پرکند. گوش هوش بیشتری می‌یابد تا زینت و گوشواره آن باشد.

نورالدین عبدالرحمن جامی، شاعر و نویسنده و عارف نام‌آور قرن نهم که بزرگترین استاد سخن بعد از عهد حافظ و به نظر بسیاری از پژوهندگان، خاتم شعرای بزرگ پارسی‌گوست، به سال ۸۱۷ هجری در خرچرد جام ولادت یافت. از خردسالی به کسب علم پرداخت و در تمام مراحل تحصیل علم، حدت ذهن و استعداد کم‌نظیر او موجب اعجاب همگان شده بود تا آنجا که در همه فنون صاحب‌نظر شد، و توانست در صف بزرگترین مؤلفان و شاعران و عارفان صوفی مشرب جاگیرد.

آثار جامی از نظم و نثر بسیار است: کتاب نفحات‌الانس که از امهات کتب در بیان حقایق عرفانی است، بهارستان، اشعه‌اللمعات به نثر و هفت اورنگ به شعر.

و اما هفت‌اورنگ که از زبده‌ترین آثار جامی تشکیل می‌شود، شامل این مثنویهاست:

- (۱) سلسله‌الذهب؛ (۲) سلامان و ابدال؛ (۳) تحفه‌الاحرار؛ (۴) سبحة‌الابرار؛ (۵) یوسف و زلیخا؛ (۶) لیلی و مجنون؛ (۷) خردنامه اسکندری (۱۸/ج ۴).

البته، هر کدام از این آثار جای بسی تحقیق و تأمل دارد و از میان آنها کتاب سبحة‌الابرار کتابی بس معتبر در سلوک عارفانه است که آن را با زبانی ساده و روان و همه‌فهم و بیانی شیرین و شیوا به نظم کشیده و با آوردن حکایت از منابع مختلف و مناسب هر مقام بر اهمیت کتاب افزوده است. این حکایات ضمن این که از علم و دانش وسیع او حکایت می‌کند مهر تأییدی است بر اعتبار او و مؤید شهرتش.

نگارنده در این مقاله کوشیده است حتی‌المقدور مأخذ داستانها را بیابد و آن را به خواننده عرضه کند، اگر چه بر خواننده محترم پوشیده نیست که این کار وقت فراوان و تلاشی پیگیر و کوششی مضاعف را به خود اختصاص می‌دهد و ماهها خون دل خوردن و تفحص و تورق را در پی داشت. اکنون خدای را شاکرم که به یاری او به مأخذ حکایت‌های زیادی از کتاب سبحة‌الابرار (۱۰/ج ۱)، دسترسی پیدا کردم.

البته، توصیه می‌کنم خواننده، مقاله حاضر را با دقت مطالعه کند و فهرست منابع و مراجع پایان مقاله را از نظر بگذراند تا صحت گفتار نگارنده را دریابد و اگر منصفانه کم و کاستیهای موجود در آن را به اطلاع نگارنده برساند، او را رهین منت نموده است.

مأخذ برخی از حکایات

حکایت عین القضاء همدانی که از همه‌دانی موی می‌شکافت ...

مردم دیده‌ی روشن خردان بحر دانش همه‌بین و همه‌دان

(ب ۳۴۴)

مأخذ آن گفته‌های خود «عین القضاء» است، در کتاب زبده الحقایق که از مقدمه کتاب تمهیدات همراه با گفتار مصحح نقل می‌شود:

هنگامی که عین القضاء نسبت به عقاید خود یقین عقلی به دست آورد، گمان برد که مقصودش پایان پذیرفته است، لیکن این حقیقت زود بر او جلوه‌گر شد که عالمهای دیگری غیر از عالم عقلی وجود دارند و در نتیجه دست‌یافتن به آن عوالم به یقینهای دیگری خواهد رسید. این دریافت را قاضی همدانی چنین بیان می‌کند:

«چشم بصیرت کم کم گشوده می‌شد و در این اثنا راههایی را که نزدیک بود راه طلب مرا به ماوراء علوم قطع کند، جستجو می‌کردم و تقریباً یک سال در این حالت به سربردم بدون آن که بتوانم حقیقت واقعه‌یی را که به من روی نموده بود، دریابم تا وقتی که سرور و مولا و پیشوای ارجمندم پادشاه طریقت و راهنمای حقیقت ابوالفتح احمد بن محمد غزالی را که خدای اهل اسلام را به بقای او بهره‌مند گرداناد و در مقابل احسانی که به من کرده، او را پاداش دهاد، ملاقات نمودم. سرنوشت او را به سوی همدان که جایگاه و زادگاه من بود کشانید. از عمر من کمتر از بیست روز در خدمت او سپری شد که پرده سرگستگی واقعه مذکور بالا رفت و حقیقت امر نمودار شد. آنگاه به حقیقتی دست یافتم که در برابر آن از من و خواسته‌های دیگرم چیزی باقی نماند، مگر آنچه را خدا خواسته بود. من اکنون سالهاست که کاری ندارم مگر جستجوی طریقه فناشدن در این حقیقت و خدا مرا یاری کند و برای انجام این هدف و مقصود یاری دهاد. اگر عمر نوح یابم و آن را در طلب این حقیقت صرف کنم، هیچ نکرده باشم، زیرا ارزش عمر در برابر این حقیقت ناچیز است. حقیقتی که تمام عالم را فراگرفته، چشم من بر هیچ چیز نیفتد مگر آنکه وی را در آن ببینم، هر لحظه‌ای استغراق من از مشاهده او افزوده نگردد، نامبارک پندارم.» (۲۴/صص ۵۱-۵۲)

حکایت آن مظلوم که از تیززبانی یک حجت سنجیده پرداخت و

ظلم حجاج به غایت چو رسید تیغ بر تهمت‌ی چند کشید

(ب ۴۰۹)

مأخذ این داستان حکایتی است که در عیون‌الاخبار آمده است:
ضرب الحجاج اعناق أساری اتی بهم فقال رجل منهم: «والله لئن كنا أسانا فی الذنب فما أحسنت فی المكافاة» فقال الحجاج: «أف لهذه الجیف! أماکان فیهم أحد یحسن مثل هذا! و کف عن القتل» (۱۲/ص ۱۷۹).

حکایت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمه‌الله که
سعدی آن بلبل شیراز چمن در گلستان سخن دستان‌زن

(ب ۴۷۴)

مأخذ این حکایت کتاب جواهرالاسرار آذری طوسی است:
و یکی از مشایخ که منکر شیخ سعدی بود، در واقعه دید که در آسمان گشاده شد و چند هزار ملک با طبقهای نور نازل شدند. پرسید که این احترام از برای کیست؟ گفتند: «برای سعدی شیرازی است در برابر بی‌تی که گفته و قبول حضرت عزت افتاده» گفت: «کدام بی‌تی؟» ملائکه خواندند:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتری است معرفت کردگار
آن عزیز هم در آن شب به در زاویه شیخ آمد. دید که شیخ نشسته و همین بیت را می‌خواند (۱/ص ۳۷۵).

مؤلف کتاب شدالازار فی حطالاوزار عن زوارالمزار بعد از بیان مطالبی درباره سعدی می‌نویسد: «و جری بینة و بین الامیر اصیل‌الدین عبدالله (متوفی ۶۸۵ هـ ق) شیء فرأی الامیر فی منامه ان رسول الله (ص) یعاتبه علی ذلك فلهما انتبه جاء الی الشیخ فأعته ذر الیه و استرضاه....» (۴۰/صص ۴۶۱-۴۶۳).

جامی همین حکایت را در ففحات‌الانس نیز آورده است: (۹ / صص ۵۹۸-۵۹۹).

حکایت آن متکلم و صوفی که متکلم زبان استدلال گشاد ...
فاضلی وادی برهان پیمای در بیابان جدل جانفرسای

(ب ۵۴۸)

بسیار جستجو کردم، ولی مأخذ آن را نیافتم.

حکایت مناظره کلیم در نواحی طور با آن سیه گلیم مهجور

پور عمران به دلی غرقه نور می شد از بهر مناجات به طور

(ب ۷۴۵)

در اصول کافی می خوانیم: «... عن الصادق _ علیه السلام _ امر الله و لم یشاء و لم یأمر. أمر ابلیس أن یسجد لآدم و شاء أن لا یسجد، و لو شاء أن یسجد، لیسجد. و نهی آدم عن أكل الشجرة و شاء أن یأكل منها، و لو لم یشاء، لم یأكل» (۳۶/ص ۲۰۸ ج ۱).

یکی از مصادری که داستان ملاقات موسی و ابلیس در آنها آمده است، کتاب بحرالمجبه فی أسر الموده فی تفسیر سوره یوسف منسوب به احمد غزالی است. در این کتاب آمده است: «قال وهب بن منبه _ رح _ قرأت فی بعض الكتب: ان موسی _ علیه السلام _ لقاء ابلیس علی طریق الطور، فقال له: یا ابلیس: یسما فعلت إذ لم تسجد لآدم. فقال: ما أردت عن أرجع عن دعوی فأكون مثلك. انی ادعیت محبته فلم أرد ان أسجد لسواه. اخترت العقوبه علی دعوی و انت ادعیت محبته و سألت النظر الیه فقال: «انظر الی الجبل فان استقر مكانه فسوف ترانی» فنظرت و لو غمضت عینیک لرأیت ربک. فقال موسی: یا ابلیس! من أشر الناس عندک؟ قال: من باع آخرته بدنیاه، فویل لمن باع آخرته بدنیاه» (۳۰/مقدمه ۸۶).

این حکایت به صورتهای مختلف در کتابها آمده که آن مأخذ را ذکر خواهیم کرد؛ ولی آنچه کاملاً با شعر جامی مطابق است، حکایتی است که در مصباح الهدایه آمده است.

مصباح الهدایه (۳۴/ص ۳۹۰)، کشف المحجوب هجویری (۴۸/ص ۱۶۳)، تذکره الاولیاء (۲۰/ص ۴۲۶)، کشف الاسرار میددی (۴۴/ص ۱۶۱ ج ۱)، مصیبت نامه (۲۱/صص ۲۴۲ - ۲۴۴)، نامه های عین القضاة (۲۶/صص ۹۵ - ۹۷ ج ۱)، رساله لوائح عین القضاة (۲۵/صص ۲۳ - ۲۴)، شرح شطحیات (۵/صص ۵۱۸ - ۵۱۹).

حکایت آن مرید گرم رو که به فرموده پیر پخته کار در تنور فروزان نشست

صادقی را غم شبگیر گرفت صبحدم دست یکی پیر گرفت

(ب ۸۱۲)

حدیث فوق در رساله قشیریه به صورت حکایت پیر و مرید آمده است:

یوسف بن الحسین گوید: میان ابوسلیمان دارانی و احمد بن ابی الحواری عهدی بود که به هیچ چیز او را مخالفت نکند که فرماید او را. روزی احمد آمد و بوسلیمان اندر مجلس سخن همی گفت، گفت تنور بتافته اند چه فرمایی؟ ابوسلیمان جواب وی باز نداد، باری چند بگفت ابوسلیمان گفت برو اندر آنجا نشین چون تنگ دلی بود. از وی ساعتی تغافل کرد پس از آن وی را یاد آمد، گفت: احمد را طلب کنید که او اندر تنور است، زیرا با من عهدی دارد که

خلاف نکند به هر چه می‌گوییم، بنگرستند اندر تنور بود. یک موی بر وی نسوخته بود (۳۳/ص ۳۱۱).

حکایت اخیر به صورت حدیث درباره امام صادق (ع) و یکی از شاگردان ایشان آمده است. ر.ک. (۳/ص ۲۳۷ / ج ۴)، (۳۷/صص ۱۲۳ - ۱۲۴ / ج ۴۷).
حکایت آن فرورفته به چاه جاه که از دست دوک‌ریسی رشته عنایتش به چنگ افتاد و کمند نجات او گشت.

می شد اندر چشم حشمت و جاه پادشاور وزیری در راه
(ب ۸۷۷)

مأخذ این حکایت در رساله قشیریه آمده است:

گویند علی بن عیسی برنشسته بود به موکبی عظیم و غربا می‌گفتند این کیست؟ زنی بر بام ایستاده بود، گفت: «تا کی گویند این کیست. این بنده ای است از چشم خدای، تعالی، بیفتاده، او را بدین مبتلا کرده است». علی بن عیسی بشنید و با سرای شد و از وزارت استعفا خواست و به مکه شد و مجاور بنشست. بالله التوفیق (۳۳/ص ۱۴۵).
حکایت آن متورع آبی از قبول مرغابی شکار کرده به چنگ بازی طعمه از غیر وجه خورده:

خسروی عاقبت اندیشی کرد روی در قبله درویشی کرد
(ب ۹۴۳)

این حکایت را در تفحات الانس از زبان «ابوالمکارم رکن‌الدین علاءالدوله احمد بن محمد البیابانکی» چنین بیان می‌کند:
گفتم این همان حکایت مولانا جمال‌الدین درگزینی است که: یکی از امرای مغول که در حوالی همدان می‌نشست و با وی دعوی ارادت می‌کرد، روزی به پیش وی درآمد و در مرغابی بنهاد و گفت: «این را باز من گرفته است و حلال باشد. مولانا تناول فرمایند!» مولانا گفت: «سخن در مرغابی نیست. سخن در آن است که باز تو دوش تا مرغ کدام پیرزن خورده است که امروز او را قوت گرفتن این مرغابی حاصل آمده است؟ بدار و بیر که لایق شماس است؛ اسب تو نیز تا دوش جو کدام مظلوم خورده است که امروز او را قوت دوییدن حاصل آمده است تا در پشت او آهو توانی زد؟ مرا خوردن آن روا نباشد» (۹/صص ۴۴۱ - ۴۴۲).

حکایت آن خفته چشم بیداری که روح الله به سر وقت وی رسید ...

عیسی آن روح که این صورت جسم بود بر گنج الهیش طلسم
(ب ۱۰۰۹)

این حکایت در احیاء العلوم غزالی آمده است:

و آمده است که عیسی، علیه السلام در سیاحت خود بر مردی خفته گذشت که گلیمی در خود گرفته بود. او را بیدار کرد و گفت: «ای خفته! خیز خدای را یاد کن». گفت: «از من چه می‌خواهی؟ من دنیا را با اهل آن گذاشتم». گفت: «پس اکنون بخسب ای دوست من، بخسب» (۲۷/ص ۵۳۰ ربع منجیات).

در مصیبت‌نامه عطار با تفصیل بیشتر و در مقالات شمس تبریزی هم این حکایت آمده است (۲۱/ص ۱۴۷)، (۷/ص ۲۰۰، دفتر دوم).

حکایت آن شیرزن موصلی که به روبه‌بازی موصل ...

بود مردانه‌زنی در موصل سر جانش به حقیقت واصل

(ب ۱۰۷۵)

در احیاء علوم‌الدین حکایتی بدین مضمون آمده است:

روایت کرده اند که: غله املاک محمد بن سلیمان هاشمی در روزی هشتاد هزار درم بود. پس با علمای بصره مشورت کرد برای آنکه زنی در حکم آرد، همه بر رابعه عدویه اتفاق کردند، پس بدو بنوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، اما بعد، بدان که خدای، عزوجل از غله دنیا هر روزی هشتاد هزار درم ملک من گردانیده است، و مدتی نگذرد تا آن را به صد هزار درم رسانم، و من برای تو مثل آن سازم، مرا اجابت کن، و رابعه بدو جواب نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم. اما بعد، بدان که زهد در دنیا راحت تن و دل است و رغبت در آن غم و اندوه بار آرد، پس چون نامه من به تو رسد، زاد خود بساز و برای معاد خود تقدیم کن و وصی نفس خود شو، و دیگران را وصی مکن که میراث تو را قسمت کنند، و همه عمر روزه دار و به مرگ افطار کن. و اما حال من: اگر خدای امثال و اضعاف آنچه تو را داده است، مرا دهد، خوش نیاید که طرفه‌العینی از خدای عزوجل، مشغول شوم. و این اشارتی است بدانکه هر چه از خدای، عزوجل، مشغول گرداند، آن نقصان است (۲۸/ص ۲۱۶ ج ۳).

در کتاب طوطی نامه دو حکایت دیده شد که ابتدای آنها به این حکایت شبیه است

(۴۵/صص ۴۱۶-۴۲۳ و ۱۵۵-۱۶۰).

حکایت عیاری که در زیر چوب شحنه چندان دندان افشرد که

شحنه‌ای گفت که عیاری را مانده در حبس گرفتاری را

(ب ۱۱۴۸)

این حکایت در رساله قشریه آمده است:

منصور بن الخلف المغربی، رحمه الله گفت: یکی را به تازیانه می‌زدند، چون او را با زندان آوردند، کسی را فراخواند و سیم چند پاره از دهان خویش بیرون کرد. او را پرسیدند که این چیست؟ گفت: «به سیم داشتم در دهان و بر کناره حلقه‌ای که به نظاره ایستاده بودند، کسی بود که نخواستم که بانگ کم به دیدار وی و دندان بر این سیم همی فشاردم تا اندر دهان من همی پاره پاره شد» (۲۸۳/ص ۲۳۳).

در کیمیای سعادت می‌خوانیم:

بشر می‌گوید: یکی را در بغداد هزار چوب بزدند که سخن نگفت، گفتم: «چرا بانگ نکردی؟» گفت: «معشوق حاضر بود، می‌نگرید». گفتم: «اگر معشوق مهین را بدیدی، چه کردی؟» یکی نعره بزد و جان بداد (۲۹/ص ۱۸۵۶/ج ۲) و نیز رک (۴۴/ص ۴۲۳/ج ۱)، (۲۵/ص ۶۱)، (۱۹/صص ۱۴۱-۱۴۲).

حکایت آن حاجی غریب با آن جنی مهیب.

هر روی روی به تنهایی کرد بهر حج بادیه پیمایی کرد

(ب ۱۲۷۶)

این حکایت در تذکره الاولیاء و در مصباح الهدایه و شرح تعرف آمده است:

و از سهل بن عبدالله روایت است که: وقتی در بادیه می‌رفتم، شخصی را دیدم که از وی خوفی بر من نشست. گفتم: «أجنى انت ام إنسى فقد خوفتنی» جواب داد که: «أؤمن انت ام كافر؟ فقد شككتننى». گفتم: «بل مؤمن» گفت: «اسکت فإن المؤمن لا يخاف غیر الله» (۳۴/ص ۳۹۰)، (۳۹/ص ۷۶۹/ج ۴) و نیز (۲۰/ص ۳۵۸).

حکایت عتاب کردن حق، سبحانه، خلیل را، علیه الصلوة والسلام، و رسیدن ...

پیری از نور هدی بیگانه چهره پر دود ز آتشخانه

(ب ۱۳۴۱)

در رساله قشیریه می‌نویسد:

گویند گبری از ابراهیم علیه‌السلام، مهمانی خواست. گفت: «اگر مسلمان شوی، تو را مهمان دارم.» گبر برفت. خدای عزوجل، وحی فرستاد تا از دین خویش برنگردد، وی را طعام نخواستی داد؟ هفتاد سال است تا وی را روزی دهیم بر کافری، اگر امشب تو او را طعام دادی و تعرض او نکردی چه بودی؟ ابراهیم از پس آن گبر شد و باز آورد و میهمانش کرد. گبر گفت: «سبب این چه بود؟» ابراهیم علیه‌السلام، قصه بازگفت. گبر گفت: «اگر خدای تو چنین کریم است با من، اسلام بر من عرضه کن.» و مسلمان شد (۳۳/صص ۲۰۱-۲۰۲).

در آثار دیگری نیز این حکایت آمده است (۱۵/صص ۸۰-۸۱)، (۴۸/صص ۴۰۹)، (۲۱۱/صص ۳۰۷-۳۰۸)، (۲۳/صص ۲۱۰).

حکایت آن شیخ صفی، ابوتراب نسفی، که در اثناى جهاد ...
یوتراب آن گهر بحر شرف کآبرو یافت از او خاکک نفس

(ب ۱۴۰۷)

این حکایت در رسالهٔ قشیریه از زبان حاتم اصم با شقیق بیان شده است (۳۳/صص ۳۷). ولی مأخذ این حکایت داستانی است که در مصباح الهدایه آمده است: و حاتم اصم با ابوتراب نخشبی، رحمهماالله، وقتی در بعضی غزوات حاضر بود. حکایت کند که در آن حال که قتال با کفار در پیوست و از طرفین صفوف کشیده شد، شیخ خود را، ابوتراب، دیدم که بین الصقین بخفت و سر بر سپر نهاد و در خواب رفت چنانکه غطیط او استماع می‌کردم. چون بیدار شد و برخاست گفتم: «در این وقت عجب دارم از استراحت و نوم که چگونه تواند بود؟» شیخ گفت: «اگر این وقت را از وقت زفاف فرق دانی، تو را از جمله متوکلان نشمارند» (۳۴/صص ۳۹۸).

حکایت آن بندهٔ گنهگار که چون دولت عفو شد دست داد، بر آن نایستاد و ...
با ادب بنده‌ای از به طلبی گامزن شد به ره بی‌ادبی

(ب ۱۴۷۳)

مأخذ این حکایت داستانی است که در رسالهٔ قشیریه آمده است: از استاد ابو علی دقاق، رحمه الله، شنیدم که گفت: «خداوندی بر بنده‌ای خشم گرفت و بنده شفیعان فراکرد و پادشاه او را عفو کرد. بنده بگریست». شفیع گفت: «این گریستن چراست که تو را عفو کرد؟» این خداوند گفت: «او رضاء من همی طلبد و او را بدان راه نیست، بدین سبب همی گرید که از وی راضی شد» (۳۳/صص ۳۰۱) و نیز (۲۰/صص ۶۵۱).

حکایت آن پیر خمیده‌پشت که در طریق محبت قالب راست بر زمین نهاد و به سبب ...
چارده ساله مهی برلب بام چون مه چارده در حسن تمام

(ب ۱۵۳۵)

مأخذ این حکایت داستانی است که در رسالهٔ قشیریه آمده است: گویند: مردی دعوی دوستی کرد، آن جوان او را گفت: «این چگونه بود؟ مرا برادری هست از من نیکوتر و به جمال تمامتر». آن مرد سر برآورد و بازنگریست و هر دو بر بامی

بودند. او را از آن بام بینداخت و گفت: «هر که دعوی دوستی ما کند و به دیگری نگرد، جزاء او این بود».

و در محاضرات به این صورت آمده است:

قال رجل لأمراء: «قد أخذت قلبی فلیست استحسن سواک!» فقال: «ان لی اختا هی احسن منی و ها هی خلفی» فالتفت الرجل، فقالت: «یا کذاب تدعی هوانا و فیک فضل لسوانا» (۳۳/ص ۵۶۹)، (۲۱/صص ۲۴۳ - ۲۴۴)، (۳۴/ص ۴۰۷)، (۱۴/ص ۴۸/ج ۳).

حکایت آن کنیزک و غلام که بر کنار دجله دست از زندگانی خود شستند و
بر لب دجله چو شد سبز بساط زد سراپرده خلیفه به نشاط

(ب ۱۶۰۱)

جستجوی فراوان کردم، ولی مأخذ آن را نیافتم، البته در مصیبت‌نامه عطار چند حکایت آمده است که مضمونش عشق است، اما با این حکایت نمی‌خواند، مثلاً مصیبت‌نامه (۲۱/صص ۲۸۸ - ۲۹۱).

حکایت دیده‌وری که به چشمی که در وقت وداع محبوب نگریست
بیدلی داغ دل‌افروزی داشت در دل از آتش او سوزی داشت

(ب ۱۶۶۵)

این حکایت در رساله قشیریه آمده است:

و حکایت کنند که یکی از هند به کسی عاشق شد، آن کس به سفر می‌شد، این به وداع او بیرون رفت. یک چشم او بر فراق آن دوست بگریست و یک چشم نگریست. هشتاد و چهار سال عقوبتش کرد بدان که بر هم نهاد که چرا در فراق دوست وی نگریست و در این معنی گفته اند:

بکت عینی غداة الیین دمعاً و اخری بالبکا بخلت علینا
فعاقت التی بخلت بدمع بان غمضتها یوم التقینا

(۳۳/ص ۵۶۸)

این رباعی در کلیات شمس آمده است:

یک چشم من از روز جدایی بگریست چشم دگرم گفت: چرا؟ گریه ز چیست؟
چون روز وصال شد، فرازش کردم گفتم: «نگریستی، نباید نگریست»

(۴۳/ص ۴۱۳/ج ۸)

به این صورت نیز شنیده شده است:

یک چشم من از فراق یارم بگریست
چشم دگرم بخل نمود و نگریست
چون روز وصال شد ورا بریستم
گفتم نگریستی، نباید نگریست

در طوطی نامه هم این داستان آمده: یکی از بزرگان گوید: در هندوستان مردی دیدم که یک چشم گشاده و یک چشم برهم بسته. گفتم: «این را چه گویند؟» گفتند: «صابر است». گفتم: «او از چه صابر است؟» گفتند: «هم بر بستن این چشم». گفتم: «این چه سخن باشد؟» گفتند: «وقتی محبوب او در سفری می رفت.» وقت وداع در یک چشم او آب ظاهر شد و در یک چشم ظاهر نشد. آن چشم که آب ظاهر نشد، بر هم بست. اکنون مدت شصت سال است که نگشاده و می گفت که: «چون در وقت وداع مطلوب مرا کاری نیامدی و به گریه با من موافقت نکردی، من نیز تورا بیش وقتی نگشایم و جهان روشن به تو ننمایم» (۴۵/صص ۱۷۵-۱۷۶).

حکایت سوال و جواب ذوالنون با آن عاشق مفتون.

والی مصر ولایت ذوالنون
آن به اسرار حقیقت مشحون

(ب ۱۷۱۳)

این حکایت در مصباح الهدایه آمده است: و ذوالنون حکایت کند که: رأیت اعرابیا یطوف بالکعبه و قد نحل جسمه و اصفر لونه و دق عظمه فقلت: «امحبت انت؟» فقال: «نعم». فقلت: «وحیبیک منک قریب ام بعید؟» فقال: «بل قریب» فقلت: «حیبیک موافق لک ام مخالف». فقال: «بل موافق». فقلت: «سبحان الله! حیبیک قریب موافق و انت علی هذه الصورة؟» فقال: «یرا بطل اما علمت ان عذاب عاقبة القرب اشد من عذاب عاقبة البعد؟» (۳۴/ص ۴۱۹).

حکایت یوسف و زلیخا که پرده پوشی زلیخا پرده گشای دیده یوسف آمد ...
چون زلیخا ز مه کنعانی
ماند در دایره حیرانی

(ب ۱۷۶۲)

این حکایت بر گرفته از آیات قرآن است و حدیثی که از حضرت امام سجاد روایت شده

است:

و روایت کرده اند از علی بن حسین بن علی صلوات الله علیهم که در آن خلوتخانه بتی نهاده بود، آن ساعت زلیخا برخاست و چادری به سر آن بت درکشید تا بیوشید، یوسف گفت: «چيست این که تو کردی؟» گفت: «از آن بت شرم می دارم که به ما می نگیرد.» گفت یوسف: «از بتی که نشنود و نبیند و نه در ضرر و نفع به کار آید تو شرم داری؟ من چرا شرم ندارم از آفریدگار جهان و جهانیان و دانا به احوال همگان چه آشکار و چه نهان، شنونده آوازهها،

نیوشنده رازها، بیننده دورها_ الم يعلم بأن الله یری؟# یوسف این بگفت و برخاست و آهنگ در کرد (۱۳/صص ۴۵_ ۵۶ /ج ۱۱)، (۴/ص ۹۸)، (۱۵/ص ۱۹۳)، (۲۹/ص ۲۷۸ /ج ۲)، (۴۸/ص ۴۳۴).

حکایت آن پیر خارکش که از خار خواریش گل عزت می‌گشاد و

خارکش پیری با دلق درشت پشته خار همی برد به پشت

(ب ۱۸۲۰)

مأخذی برای این حکایت یافت نشد، اما بسیار با حکایت پیر خشت زن که در

مخزن الاسرار نظامی آمده است، شبیه است:

در طرف شام یکی پیر بود	چون پری از خلق طرف گیر بود
پیره‌ن خود ز گیا بافتی	خشت زدی روزی از آن یافتی
تیغ زنان چون سپر انداختند	در لحد آن خشت سپر ساختند
هر که جز آن خشت نقابش نبود	گرچه گنه بود، عذابش نبود
پیر یکی روز در این کار و بار	کارفزایش درافزود کار
آمد از آنجا که قضا ساز کرد	خوب‌جووانی سخن آغاز کرد
کاین چه زبونی و چه افکندگی است	گاه و گل این پیشه خریدگی است
خیز و مزن بر سپر خاک تیغ	کز تو ندارند یکی نان دریغ
قالب این خشت در آتش فکن	خشت نو از قالب دیگر بزن
چند کلوخی به تکلف کنی؟	در گل و آبی چه تصرف کنی؟
خویشتن از جمله پیران شمار	کار جووانان به جووانان گذار
پیر بدو گفت: «جووانی مکن	در گذار از کار و گرانی مکن
خشت زدن پیشه پیران بود	بسارکشی کار اسیران بود
دست‌بدین پیشه کشیدم که هست	تا نکشم پیش تو یک روز دست
دستکش کس نیم از بهر گنج	دستکشی می‌خورم از دسترنج
از بی این رزق و بالم مکن	گرنه چنین است حلالم مکن#
با سخن پیر ملامت‌گش	گریان گریان بگذشت از برش
پیر بدین وصف جهان‌دیده بود	کز پی این کار پسندیده بود
چند نظامی در دنیسی زنی	خیز و در دین زن اگر می‌زنی

(۴۶/صص ۹۷_ ۹۸ /ج ۱ /مخزن الاسرار)

حکایت آن جوانمرد که چون به روی معشوق که چشم روشنش بود، آبله افتاد ...

آن جوانمرد زنی زیبا خواست

خانه دل به خیالش آراست

(ب ۱۸۷۵)

این حکایت در رساله قشیریه آمده است:

مردی زنی خواست پیش از آن که زن به خانه شوهر آمد، وی را آبله بر آمد و یک چشم وی بخلل شد. مرد نیز چون آن بشنید، گفت: «مرا چشم درد آمد، پس از آن گفت نابینا شدم». آن زن به خانه وی آوردند و بیست سال با آن زن بود. آنگاه زن بمرد، مرد چشم باز کرد. گفتند: «این چه حالت است؟» گفت: «خویشتن نابینا ساخته بودم تا آن زن از من اندوهگین نشود.» گفتند: «تو بر همه جوانمردان سبقت کردی» (۳۳/صص ۳۵۹-۳۶۰) و نیز (۲۸/صص ۲۱۵-۲۱۶/ج ۳).

حکایت کعبه‌روی که به سبب راستی از کلید ناراستی برست و ...

رهروی کعبه تمنا می‌داشت لیکنش مادر از آن وامی داشت

(ب ۱۹۳۸)

این حکایت در رساله قشیریه آمده است:

ابوعمر و زجاجی گوید: «مادرم بمرد، سرایی میراث یافتم از وی به پنجاه دینار، بفروختم و به حج شدم. چون به بابل رسیدم. یکی پیش من آمد و گفت: «چه داری با خویشتن؟» گفتم: «صدق بهتر» گفتم: «پنجاه دینار دارم» گفت: «فرا من ده» صره به وی دادم، بشمرد پنجاه بود، گفت: «بگیر که این صدق تو مرا فراگرفت». پس از ستور فرود آمد و گفت: «برنشین». گفتم: «نخواهم». گفت: «چاره نیست» والحاح بسیار کرد بر من، برنشستم، گفت: «بر اثر تو می‌آیم» چون دیگر سال بود به من رسید و مرا ملازمت کرد و با من همی بود تا آنگاه که فرمان یافت» (۳۳/صص ۳۲۹-۳۳۰) و نیز (۲۰/صص ۵۵۹-۵۶۰).

حکایت آن عجمی که کلمات عربی شنید، دعا و استغفار پنداشت....

عربی چند به هم ذوق کنان لب گشادند به نادر سخنان

(ب ۱۹۹۰)

مضمونی مشابه حکایت فوق به صورت خیلی خلاصه در احیاء علوم‌الدین و کیمیای

سعادت آمده است:

و باشد که عجمی را از بیتی تازی وجدی حاصل شود، چه بعضی حرفهای آن موافق

حرفهای عجمیت باشد و او از آن معنی دیگر می‌فهمد، چنانکه آمده است که یکی بخواند: «و

مازارنی فی اللیل الا خیاله» عجمی را از آن وجد افتاد. او را از آن پرسیدند، گفت: «شنیدم که می‌گفت: «ما زاریم». و همچنین است که می‌گفت» (۲۸/ص ۶۱۰/ج ۲).
یکی می‌گفت: «و مازارنی فی النوم الا خیالکم». صوفی حال کرد. گفتند: «حال چرا کردی، که خود ندانی که وی چه می‌گوید؟». گفت: «چرا ندانم؟» می‌گوید: «ما زاریم». راست می‌گوید که همه زاریم و در مانده‌ایم و در خطریم. (۲۹/ص ۳۷۶).

حکایت اعرابی که در مقابله احسان و کرم، بدره دینار و درم میمانان را
آن اعرابی به شتر قانع و شیر در یکی بادیه شد مرحله گیر

(ب ۲۰۵۶)

این حکایت در رساله قشیریه آمده است:

قیس بن سعد عباده را گفتند: «هیچکس را دیدی از خویش سخنی تر؟» گفت: «دیدم. اندر بادیه نزدیک پیرزنی فروآمدم، شوهر زن حاضر آمد. زن او را گفت: «مهمانان آمده است». مرد اشتری آورد و بکشت و ما را گفت: شما دانید». دیگر روز اشتری آورد و بکشت و گفت: «شما دانید با این». ما گفتیم: «از آنک دی کشته بود، اندکی خورده شده است». گفت: «ما مهمانان خویش را گوشت بازمانده ندهیم». دو روز نزدیک وی بودیم یا سه روز و باران می‌بارید و وی همچنان می‌کرد. چون بخواستیم آمدن، صد دینار اندر خانه وی بنهادیم و آن زن را گفتیم: «عذر ما اندر او بخواه»، و ما برفتیم. چون روز برآمد، بازنگریستیم، مردی را دیدیم که از پی ما همی آمد و بانگ می‌کرد که بازایستید، ای لثیمان بهاء میزبانی می‌دهید؟ ما را گفت: زر خویش بستانید و الا همه را به نیزه تباہ کنم» زر باز داد و بازگشت» (۳۳/صص ۴۰۶-۴۰۷)

حکایت آن حکیم که از تره زار جهان به شاخی چند تره قناعت کرده بود و
می‌شد آن خاصگی شاه به دشت بر کنار تره زاری بگذشت

(ب ۲۱۱۰)

این حکایت در رساله قشیریه آمده است:

گویند فردی حکیم را دیدند که تره از سرآب فرا می‌گرفت و می‌خورد. این مرد گفت: «ای حکیم اگر تو خدمت سلطان کنی، تو را از این نایستی خورد». حکیم گفت: «اگر تو بدین قناعت کردی، خدمت سلطانت نمی‌بایستی کرد» (۳۳/ص ۲۴۲).
در گلستان سعدی داستانی مشابه این حکایت آمده است:

دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگری به سعی بازو نان خوردی. باری توانگر گفت درویش را: «چرا خدمت نکنی تا از مشقت کار کردن برهی؟» گفت: «تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت رهایی یابی؟ که حکما گفته اند: نان خود خوردن و نشستن، به از کمر زرین به خدمت بستن» (۱۶/ص ۸۳).

حکایت پیر آزاده با جوان محترمزاده

محترم زاده‌ای از نخوت جاه می خرامید ظریفانه به راه

(ب ۲۱۷۱)

مأخذ این داستان سخنان گرانقدر حضرت علی (ع) است (غررالحکم و دررالکلم، ج ۶، ۹۸، ش ۹۶۶۶) ولی در عوارف المعارف نیز چنین حکایتی آمده است:
بزرگی به متکبری گفت: «اول تو نطفه گنبدیده است، و آخر تو مرداری ناخوش بویی، و در میانه این هر دو، حمال نجاست و پلیدی، بنای این کبر بر چیست؟» (۱۷/ص ۱۱۱).

حکایت راهبی که فریفته نشد به دعوی شیطان که گفت:....

راهبی را در دل زد غم دین شد در این دیر دودر گوشه نشین

(ب ۲۲۲۷)

قسمت پایانی این حکایت در نصیحه الملوک غزالی از زبان ابلیس خطاب به حضرت موسی آمده است که قبل از نقل مأخذ حکایت، آن را می آوریم: «و ورد فی الآثار أن ابلیس علیه العنة جاء الی موسی علیه السلام فقال: «انی اعلمک ثلاثة اشیاء لتشفع لی عند الله» فقال موسی: «ما هذه الاشیاء؟» فقال احذر من الغضب فإن الغضب یورث الخفة و انا العب بالغضب کما یلعب الصبیان بالکرة و...» (۳۱/ص ۴۰۸).

و مأخذ آن حکایتی است که در احیاء علوم الدین آمده است:

و وهب بن منبه گفت که: راهبی بود در صومعه‌ای شیطان خواست که وی را گمراه کند، نتوانست. پس در صومعه او آمد و آواز داد که «در بگشای». و او جواب نگفت. گفت: «بگشای که اگر من بروم، پشیمان شوی». هم التفات نکرد. گفت: «من مسیحم». گفت: «گرفتم که مسیحی، من تو را چه کنم؟ نه ما را عبادت و مجاهده فرموده‌ای و قیامت وعده کرده‌ای؟ اگر امروز جز آن گویی قبول نکنم». گفت: «من شیطانم، خواستم که تو را گمراه کنم، نتوانستم. اکنون بر تو آمده ام تا آنچه خواهی از من بپرسی، تو را از آن بیگاهانم». گفت: «نخواهم که چیزی از تو بپرسم». او روی بگردانید و برفت. راهب گفت: «یک سخن نشنوی؟» گفت: «بلی بشنوم». راهب گفت: «از اخلاق فرزندان آدم، تو را کدام موافق‌تر، و برایشان تو را

یاری‌دهنده‌تر؟» گفت: «تیزی؛ چه اگر کسی تیز باشد، ما وی را همچنان بگردانیم که کودکان گوی را گردانند(۲۸/صص ۳۴۲-۳۴۳/ج ۳).

و آمده است که: ابلیس خود را به راهبی نمود، او پرسید که: «اخلاق فرزندان آدم کدام خلق تو را بر ایشان یاری‌دهنده‌تر است؟» گفت: «تیزی، که چون بنده تیز باشد وی را همچنان گردانم که کودکان گوی را»(۲۸/ص ۶۸).

حکایت آن پیرزن که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم، پرسید که
کرد آن زال که‌نسال سوال از نبی کای شه فرخنده‌خصال

(ب ۲۲۸۲)

این حکایت حدیثی است که از پیامبر اکرم(ص) نقل شده است: به روایت ابن جوزی در اخبارالاذکیاء آمده است: اخیرنا سعید بن المسیب ان عائشة رضی الله عنها_ سنلت هل کان رسول الله (ص) یمزح؟ قالت نعم کان عندی عجز فدخل رسول الله (ص) فقالت ادع الله ان یجعلنی من اهل الجنة قال ان الجنة لا تدخلها العجائز و سمع النداء فخرج و دخل و هی تبکی فقال مالها؟ قالوا انک حدثتها عن الجنة لا تدخلها العجائز قال ان الله یحولهن ابکارا عربا اترابا. (۱۱/ص ۳۶)، (اخبار الاذکیاء/ ص ۱۲۹)، (۶/ص ۶)، (۳۸/ص ۲۶۳/ج ۲)، (۱۴/ص ۲۸۲/ج ۱).

در قابوسنامه نیز آمده است: اندر خبر است که پیرزنی بود در خانه ام‌المومنین عایشه، روزی از رسول علیه‌السلام، پرسید که: ای رسول، روی من روی بهشتیان است یا روی دوزخیان و من بهشتی خواهم بود یا دوزخی؟ پس پیغامبر(ص) گفت از روی مزاح که: «در آن جهان هیچ پیرزن اندر بهشت نباشد». آن پیرزن دلتنگ شد و بگریست. آنگه رسول، علیه‌السلام، تبسم کرد و گفت: «مگری که سخن من خلاف نباشد، راست گفتم که هیچ پیر در بهشت نباشد از آنکه روز قیامت همه خلق از گور جوان خیزند». پیرزن را دل خوش گشت (۲۲/ص ۷۸).

در بهارستان نیز این حکایت آمده است (ص ۷۵).

حکایت آن زاغ و کبوتر که به مناسبت لنگی همپای یکدیگر شده بودند.

عارقى طوف کنان رفت به باغ دیدد در باغ حمامی بسا زاغ

(ب ۲۳۲۸)

مأخذ آن روایت ذیل است:

بیماری او را بدان علاج کنند»، و به مردمان چنان نمود که پزشکان درمان او را بدان فرموده‌اند. پس بگشتند و باز آمدند؛ گفتند: «در ولایت ملک هیچ جای ویران نیافتیم و نه خشت کهن». نوشروان شادمان شد و شکر کرد و گفت: «من این به آزمایش کردم تا بدانم که در مملکت من جایی ویران مانده است یا نه؟! اکنون که نمانده است پادشاهی به تمام و کمال شد» (۳۱/صص ۹۹-۱۰۰).

حکایت روباه حيله گر:

همچو روبه که ز کوته نظری
از چراگاه به صد حيله گری
گاو را در نظر شیر برد
تا ز پس مانده او سیر خورد

(ب ۲۵۱۶-۲۵۱۷)

شاید الهام‌بخش جامی در این دو بیت حکایت کلبله و دمنه باشد که دو سطر آن را نقل

می‌کنیم:

آورده‌اند که شیری را گر بر آمد و قوت او چنان ساقط شد که از حرکت فروماند و شکار متعذر شد. روباهی بود در خدمت او قراضه طعمه او چیدید. روزی او را گفت: «ملک این علت را علاج نخواهد فرمود؟»... (۴۱/صص ۲۵۳-۲۵۷).
و مولانا داستان کلبله و دمنه را عیناً به نظم کشیده است.

گازری بود و مر او را یک خری
پشت ریش اشکم تهی و لاغری

(۴۲/دفتر پنجم/ب ۲۳۲۶ به بعد)

حکایت نصیحت قبول کردن عمر بن عبدالعزیز، رضی الله عنه ...

عمر ثانی آن همچو نخست
کرده در دین سبق عدل درست

(ب ۲۵۲۷)

این حکایت در نصیحه الملوک غزالی آمده است:

عمر بن عبدالعزیز را غلامی بود که بیت‌المال او داشتی و عمر را سه دختر بودند. روز عرفه دختران به نزدیک عمر شدند. گفتند: «فردا عید است و زنان و دختران رعیت، ما را ملامت کنند. گویند: دختران امیرالمؤمنین کم از آن که جامه‌ای سپید درپوشیدندی و بگریستند.» عمر دل‌تنگ شد. غلام خازن را بخواند و گفت: «از بیت‌المال یک ماهه مشاھره من بیاور و از آن کار ایشان بساز.» خازن گفت: «یا امیرالمؤمنین تو مشاھره از بیت‌المال مسلمانان می‌ستانی، نخست نگاه کن تا یک ماه زندگانی داری یا نه.» عمر فروماند، گفت: «بارک الله

علیک، نیک گفتی ای غلام». پس دختران را گفت: «آرزوی خویش فروخورید؛ که هیچ مسلمان بهشت رایگان در نیابد» (۳۱/صص ۱۲۰-۱۲۱).

حکایت مناجات موسی، علیه السلام که دیده وی بکشاید

گفت روزی به مناجات کلیم کای جهاندار خداوند حکیم

(ب ۲۵۹۲)

این حکایت در نصیحه الملوک عزالی آمده است:

موسی، صلوات الله علیه، به طور سینا با خدای مناجات همی کرد، گفت: «بار خدایا مرا عدل و داد خویش بنمای». گفت: «یا موسی! تو مردی تند و تیزی، صیر نتوانی کردن». گفت: «به توفیق تو توانم». گفت: «اکنون نزدیک فلان چشمه آب شو و برابر او پنهان بنشین، و نظاره قدرت و علم الغیب ما کن». موسی برفت و بر سر تلی برابر چشمه نهان بنشست، سوراى در رسید فروآمد و دست و روی نماز بشست و آب بخورد و نماز بکرد و همیانی پر از هزار دینار زر از میان بگشاد و آنجا بنهاد و فراموش کرد و برفت. پس از او کودکی بیامد و از چشمه آب خورد و آن همیان پر از دینار برگرفت و برفت. پس از او مردی پیر و نابینا بیامد و آب خورد و طهارت کرد و به نماز ایستاد. سوار را همیان یاد آمد، از راه بازگشت، و با چشمه آمد؛ نابینا را بگرفت و گفت: «من همیانی پر از دینار اینجا فراموش کردم و اینجا به جز تو هیچ کسی دیگر نیامد، در این ساعت». گفت: «ای سوار من مردی نابینا ام؛ زر و همیان تو چگونه دیدم؟! سوار در خشم شد و شمشیر برآورد و نابینا را بکشت و زر و همیان بجست، نیافت؛ برفت. موسی گفت: «بار خدایا صبرم نماند، و تو عادلی مرا معلوم کن که این احوال چگونه است؟» جبرئیل آمد و گفت: «خدای می گوید: که من عالم الاسرارم. آن دانه که تو ندانی؛ بدان و آگاه باش که آن کودک که آن همیان برداشت حق و ملک او بود، که پدر این کودک مزدور این سوار بود، و هم چندان مزد بر او گرد آمده بود که اندر آن همیان بود، اکنون آن کودک به حق خویش بازرسید، و اما آن پیرمرد نابینا پیش از آنکه نابینا گشته بود، پدر این سوار را کشته بود، و قصاص خویش بازخواست، و حق به حق بازرسید و داد و عدل ما چنین باریک است که می بینی». موسی آن بدید و استغفار کرد (۳۱/صص ۱۰۳-۱۰۴).

حکایت حکیم سنایی، رحمه الله که در وقت وفات این بیت را می خواند

چون سنایی شه اقلیم سخن را قسم تخته تعلیم سخن

(ب ۲۷۳۸)

مأخذ این حکایت مناقب العارفین افلاکی است:

همچنان فرمود که: «در آخر وقت خواجه حکیم سنایی، رحمه‌الله، زیر زبان چیزی می‌منگید، محبان گوش فایزش دهانش بردند. ابن بیت را می‌گفت:
بازگشتم ز آنچ گفتم ز آنک نیست در سخن معنی و در معنی سخن
(۴/ص ۱۴۱۵ ج ۱)

حکایت شهری با روستایی که وی را به باغ خود برد.
شهری شد زره دشت به ده تاگشاید ز دلش گشت گره
(ب ۲۷۹۵)
مآخذش را نیافتیم.

نتیجه

توجه به متن حاضر نشان می‌دهد که عبدالرحمان جامی در سرودن سبحه الابرار از آثار زیادی بهره جسته است. کتب معتبر حدیث، شدالازار فی حطالاوزار، تفسیر ابوالفتوح، کشف‌المحجوب، مصباح الهدایه و، اما از میان همه اینها حکایات رساله قشیریه و احیاء علوم‌الدین بیشتر از دیگر کتابها زینت‌بخش مباحث کتاب اوست.
و الحمدلله اولاً و آخراً

منابع

- ۱- آذری طوسی: منتخب جواهرالاسرار، چاپ سنگی. طاعات فریبنجی
- ۲- آمدی، محمد بن تمیمی: غررالحکم و دررالکلم، شرح خوانساری، چاپ سوم، انتشارات دانشگاه تهران بهمن ماه ۱۳۶۶.
- ۳- ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، مطبعة علمیه قم.
- ۴- افلاکی: مناقب العارفين، به کوشش تحسین یازجی چاپ دوم، ناشر دنیای کتاب، ۱۳۶۲.
- ۵- بقلی شیرازی، روزبهان: شرح شطحیات، به تصحیح هنری کرین، چاپ سوم، کتابخانه طهری ۱۳۷۴.
- ۶- البکری الاوینی، ابوعمید: فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، خرطوم ۱۹۵۸.
- ۷- تبریزی، شمس: مقالات شمس تبریزی، تصحیح و تعلیق محمد علی موحد، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۹.
- ۸- جامی: بهارستان، به تصحیح دکتر اسماعیل حاکمی، چاپ دوم، انتشارات اطلاعات ۱۳۷۱.

- ۹- ____ : نفحات الانس من حضرات القدس، تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، چاپ دوم انتشارات اطلاعات ۱۳۷۳.
- ۱۰- ____ : مثنوی هفت اورنگ، چاپ اول، ناشر مرکز مطالعات ایرانی ۱۳۷۸.
- ۱۱- الحصری القیروانی، ابواسحاق ابراهیم بن علی: جمع الجواهر فی الملح والنوادر، طبع قاهره، ۱۹۵۳.
- ۱۲- دینوری، ابن قتیبه: عیون الاخبار، دارالکتب العلمیه، بیروت ۱۴۰۸ هـ.ق.
- ۱۳- رازی، ابوالفتوح: روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن به کوشش و تصحیح محمد جعفر یاحقی، محمد مهدی ناصح، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۰.
- ۱۴- راغب اصفهانی: محاضرات الادباء، دارالمکتبه الحیاة، بیروت، نیسان ۱۹۶۱م.
- ۱۵- سعدی، شیخ مصلح الدین : بوستان، به تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، چاپ دوم با تجدید نظر، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی تهران ۱۳۶۳.
- ۱۶- ____ : گلستان، به تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، شهریور ۱۳۶۸.
- ۱۷- سهروردی: عوارف المعارف، ترجمه ابومنصور عبدالمومن اصفهانی، به اهتمام قاسم انصاری، چاپ دوم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۷۴.
- ۱۸- صفاء ذبیح الله: تاریخ ادبیات ایران، ج ۴، چاپ دوم، انتشارات فردوسی، تهران ۱۳۶۳.
- ۱۹- عطار نیشابوری: الهی نامه، تصحیح فؤاد روحانی، چاپ چهارم، کتابفروشی زوار. ۱۳۶۴.
- ۲۰- ____ : تذکره الاولیاء به تصحیح دکتر محمد استعلامی چاپ هفتم انتشارات زوار ۱۳۷۲.
- ۲۱- ____ : مصیبت نامه، به اهتمام و تصحیح دکتر نورانی وصال، چاپ سوم، کتابفروشی زوار، ۱۳۶۴.
- ۲۲- عنصرالمعالی کیکاووس : قابوسنامه، به اهتمام و تصحیح غلامحسین یوسفی، چاپ ششم شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱.
- ۲۳- عوفی : جوامع الحکایات و لواعم الروایات، به کوشش دکتر شعار، چاپ سوم، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی ۱۳۷۰.
- ۲۴- عین القضاة : تمهیدات، تصحیح و تحشیه عفیف عسیران، چاپ چهارم، انتشارات منوچهری، ۱۳۷۳.
- ۲۵- ____ : رساله لوائیح، به تصحیح رحیم فرمنش، بی تا، تهران، ۱۳۷۷.
- ۲۶- ____ : نامه‌ها، به اهتمام علینقی منزوی و عفیف عسیران، چاپ دوم، چاپ منوچهری، ۱۳۶۲.

- ۲۷- غزالی : احیاء علوم‌الدین، ترجمه موبدالدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیوچم، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۷.
- ۲۸- _____ : احیاء علوم‌الدین ... چاپ سوم، ج ۱، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۷۲، ج ۲، ۱۳۷۳، چاپ دوم، ج ۳، ۱۳۶۸.
- ۲۹- _____ : کیمیای سعادت، تصحیح احمد آرام، چاپ سوم، انتشارات گنجینه، ۱۳۷۲.
- ۳۰- _____ : مجموعه آثار فارسی احمد غزالی، تصحیح و تعلیقات، احمد مجاهد، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۰.
- ۳۱- _____ : نصیحه الملوک، به تصحیح جلال‌الدین همایی، چاپ چهارم، موسسه نشر هما، تیر ۱۳۶۷.
- ۳۲- فروزانفر، بدیع‌الزمان: مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، چاپ سوم، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۲.
- ۳۳- قشیری، ابوالقاسم : رساله قشیریه، ترجمه ابوعلی‌حسن بن احمد عثمانی، با تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ چهارم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴.
- ۳۴- کاشانی، عزیزالدین محمود : مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، به تصحیح جلال‌الدین همایی، چاپ سوم، موسسه نشر هما، ۱۳۶۷.
- ۳۵- کلابادی، ابوبکر محمد بن اسحاق : التعرف لمذهب اهل التصوف، الطبعة الاولى، دارالکتب العلمیه، بیروت لبنان، ۱۴۱۳ هـ - ۱۹۹۳ م.
- ۳۶- کلینی : اصول کافی، ترجمه و شرح جواد مصطفوی، انتشارات قائم، زمستان ۱۳۶۴.
- ۳۷- مجلسی : بحارالانوار الجامعه لدرر الاخبار الائمه الاطهار، چاپ دوم، انتشارات مکتب اسلامی، ۱۳۹۵ هـ.
- ۳۸- المحلی، شهاب‌الدین محمد بن احمد الأشبهی : المستطرف فی کمال فن مستطرف، ج ۲، قاهره، ۱۹۵۲.
- ۳۹- مستملی بخاری : شرح التعرف لمذهب التصوف، به تصحیح و تحشیه محمد روشن، انتشارات اساطیر ۱۳۶۳.
- ۴۰- معین‌الدین، جنیدبن محمود : شدالازار فی حط الاوزار عن زوار المزار، به تصحیح عباس اقبال و علامه قزوینی، چاپخانه مجلسی، تهران، ۱۳۲۸.
- ۴۱- منشی، ابوالمعالی نصرالله: کلیده و دمنه، تصحیح مجتبی مینوی، چاپ هفتم، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۶۲.
- ۴۲- مولوی، مولانا جلال‌الدین: مثنوی معنوی، به تصحیح رینولد ا. نیکلسون، انتشارات امیر کبیر ۱۳۶۳.

- ۴۳- _____ : کلیات شمس یا دیوان کبیر، یا تصحیحات و حواشی
بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ سوم، انتشارات امیر کبیر ۱۳۶۳.
- ۴۴- میدی، رشیدالدین : کشف‌الاسرار و عده الابرار معروف به تفسیر خواجه عبدالله
انصاری، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، چاپ پنجم، انتشارات امیر کبیر، تهران،
۱۳۷۱.
- ۴۵- نخشبی، ضیاء : طوطی نامه، به تصحیح و تعلیقات فتح الله مجتبیایی، غلامعلی آریا،
انتشارات منوچهری، ۱۳۷۲.
- ۴۶- نظامی: کلیات حکیم نظامی گنجوی، به تصحیح وحید دستگردی، چاپ دوم، ناشر
علی اکبر علمی، ۱۳۶۳.
- ۴۷- النیشابوری، ابواسحاق ابراهیم بن منصور ابن خلف: قصص الانبیاء، به اهتمام حبیب
یغمایی، چاپ دوم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۵۹.
- ۴۸- هجویری : کشف‌المحجوب، تصحیح، دژوکوفسکی، با مقدمه قاسم انصاری، چاپ
دوم، کتابخانه طهوری، ۱۳۷۱.
- ۴۹- همدانی، محمد بن محمود : عجایب نامه، جعفر مدرس صادقی، نشر مرکز، ۱۳۷۵.